

مقایسه بین برهان / قاعده

# صرف الشیء و بسیط الحقیقه

## در فلسفه و حکمت اسلامی

□ رستم نوچه فلاح

مدرس دانشگاه آزاد اسلامی قزوین

نتیجه آنکه این دو قاعده بر مبنای اصالت وجود یکی بوده و تفاوت فلسفی ندارند؛ تنها تفاوت - آنگونه که علامه طباطبایی نیز در نهایت آورده است - آنستکه یکی به شیوه‌ای مستقیم و دیگری خلف بیان شده است (تفاوت منطقی).  
کلید واژه

قاعده بسیط الحقیقه؛	قاعده صرف الشیء؛
حکمت متعالیه؛	حکمت اشراق؛
اصالت ماهیت؛	اصالت وجود؛
حمل حقیقت و ریقت؛	شبهه ابن کمونه؛
وحدت عالم عناصر.	وحدت عالم عقول؛

مقدمه

تاریخ فلسفه اسلامی تا کنون سه مکتب فلسفی - حکمی: «مشاء»، «اشراق» و «حکمت متعالیه» را بخود دیده است. برجسته‌ترین شخصیت مکتب فلسفی مشاء - در تاریخ ما - «ابن سینا»<sup>۱</sup> و پایه‌گذار حکمت<sup>۲</sup> اشراق

چکیده

ملاصدرا در حکمت متعالیه مدعی شده است قاعده صرف الشیء که از سهروردی است از پاسخگویی به شبهه ابن کمونه در باب توحید حق تعالی عاجز است اما همان شبهه بوسیله قاعده نوساخته خود یعنی قاعده بسیط الحقیقه پاسخ دقیقی می‌یابد. فرضیه این پژوهش این بود که بین قاعده صرف الشیء و بسیط الحقیقه بغیر از تغییر مبنای اصالت ماهیت به اصالت وجود، تفاوتی فلسفی وجود ندارد؛ تا جاییکه اگر قاعده صرف الشیء بر مبنای اصالت وجود بازخوانی شود، همان خواهد بود که ملاصدرا آنرا با بیانی دیگر بسیط الحقیقه خوانده است. بعبارت دیگر: «قاعده بسیط الحقیقه، بازتولید قاعده صرف الشیء بر مبنای اصالت وجود است» نه آنکه خود قاعده‌ای جدید باشد.

در این مقاله بطور خلاصه نشان داده می‌شود که:

۱. صرف الشیء، صرف الوجود و صرف الوجود، بسیط

الحقیقه است.

۲. بسیط حقیقی، تمام اشیاء مادون خود است.

۳. صرف الوجود، تمام اشیاء مادون خود است.

۱. ابوعلی حسین بن عبدالله معروف به «شیخ الرئیس»، «حجة الحق»، متولد ۳۷۰ ق / ۹۸۰ م، پزشک، ریاضیدان، فیلسوف و منجم شهیر ایرانی بود که در تاریخ ۴۲۰ ق / ۱۰۳۸ م وفات یافت. از جمله مهم‌ترین آثار وی قنون در طب و شفا و اشارات در منطق و فلسفه اسلامی است.

«سهروردی»<sup>۳</sup> و مؤسس حکمت متعالیه «ملاصدرا»<sup>۴</sup> بوده است.

حکمت فلسفی مشاء را استمرار فلسفه «ارسطو»، دانسته‌اند که تماماً بر عقل محض فلسفی تکیه داشت. اما حکمت اشراق که پس از نقدهای شیخ اشراق بر فلسفه مشاء برآمده، گرچه آموزه‌های خود را شکلی برهانی داد، ولی مبنای خویش را بر عرفان اشراقی نهاد و از منابع حکمی - عرفانی حکیمان ایران باستان، فرهنگ اسلامی و نیز از اشراقیون یونان باستان تغذیه نمود. حکمت متعالیه با برگرفتن مبانی تئوریک جدید و نوآوریهای فراوان، بین مبنای عقلی مشاء و مبنای عرفانی - اشراقی حکمت اشراق جمع کرد و کلام، فلسفه و عرفان اسلامی را بر سر یک خوان نشاناد. «اصالت وجود» از اهم مبانی نوساخته متعالیه است. در مکتب اشراق، اصالت از آن «ماهیت» بوده و «وجود» امری اعتباری بشمار می‌آید، البته برخی تصریح نموده‌اند که اشراقیون، ذات حق تعالی را از این مبنا و قاعده استثناء کرده‌اند؛ یعنی در حق تعالی به اصالت ماهیت قائل نبوده‌اند.<sup>۵</sup> اما بسیاری فلسفه مشاء را بر مبنای اصالت وجود دانسته‌اند با این تفاوت که وجودات نزد آنان حقایقی بسیط و بتمام ذات متباین بوده‌اند درحالی‌که اصالت وجود در حکمت متعالیه ملاصدرا کاملاً با آن متفاوت است. در حکمت متعالیه، وجودات، مراتب مختلفی از یک حقیقت واحد مشکک هستند نه اینکه بتمام ذات با یکدیگر تباین داشته باشند.<sup>۶</sup>

**\* حکمت متعالیه با برگرفتن مبانی تئوریک جدید و نوآوریهای فراوان، بین مبنای عقلی مشاء و مبنای عرفانی - اشراقی حکمت اشراق جمع کرد و کلام، فلسفه و عرفان اسلامی را بر سر یک خوان نشاناد.**

هر سه مکتب فلسفی - حکمی پیش‌گفته در طول حیات علمی خود و با تکیه بر مبنای نظری خویش و استناد به قواعد فلسفی متناسب با نظام فلسفی خود،

تلاش کرده‌اند تا مباحث مر - هُ به ذات، صفات و افعال حق تعالی را که غایت قصوی و ثمره مباحث فلسفی آنان بوده بقدر وسع خویش احکام و اتقان ببخشند و بیش از پیش آن را مستدل نمایند.

شیخ شهاب الدین سهروردی که اصالت ماهیت را مبنای فلسفه خویش قرار داده بود، در اثبات توحید حق تعالی به قاعده‌ای استناد می‌کند که امروزه آن قاعده، به قاعده «صرف الشیء» معروف است. اما اینکه «آیا این قاعده توانایی اثبات توحید حق تعالی و پاسخگویی به شبهات وارده در همین باره را دارد یا نه؟» پرسشی است که در همین پژوهش بدنبال آن هستیم. ملاصدرا پس از نقد مبنای اشراق، به قاعده دیگری که از ابداعات خویش محسوب می‌گردد و «بسیط الحقیقه» نام گرفته، استفاده کرده و با تکیه بر آن به شبهات وارده پاسخ می‌گوید. ملاصدرا بر این باور است که قاعده صرف الشیء بر مبنای اصالت ماهیت نمی‌تواند به برخی شبهات در باب توحید الهی پاسخ گوید.

۲. کلمه عربی «حکمت» که اخیراً در زبانهای اروپایی آمده است، نه بمعنی فلسفه یا نوعی عقل‌گرایی است و نه خدانشناسی. اگر بخواهیم بدرسری سخن گفته باشیم معادل «تئوزوفی» (THEOSOPHY) است، و معنای اصیل یونانی آن بهیچوجه رابطه‌ای با جریانهای روحانیت کاذب این قرن ندارند. این کلمه از ریشه لاتین (SAPERE) معادل واژه عربی «ذوق» و «چشمیدن» است که وسیله‌ای است برای شناخت این حکمت. گذشته از آن، آنرا می‌توان حکمت نظری (SPECULATIVE WISDOM) نامید، زیرا که SPECULAUM بمعنی آئینه است و این حکمت درصدد است که روح انسان را چون آئینه‌ای سازد که علم الهی در آن منعکس گردد. (م.م. شریف، تاریخ فلسفه در اسلام، ج ۱، ص ۵۵۲ و ۵۵۳).

۳. شهاب الدین یحیی بن حبیش بن امیرک سهروردی، معروف به «شیخ اشراق» یا «شیخ مقبول»، متولد ۵۴۹ ق/ ۱۱۵۳ م، حکیم متأله ایرانی بود که مکتب حکمی جدیدی با عنوان «حکمت اشراق» پایه‌گذاری کرد و در سال ۵۸۷ ق/ ۱۱۹۱ م مورد بیمه‌ری مقامات مذهبی حلب قرار گرفت و زندانی شد. او در همین زندان، در عصر حاکمیت صلاح الدین ایوبی در سن ۳۸ سالگی بعلت گرسنگی از پای درآمده یا او را خفه کردند. از مهمترین آثار وی حکمة الإشراق است.

۴. صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی، معروف به «ملاصدرا» یا «صدرالمتألهین» متولد ۹۷۹ ق، فیلسوف و حکیم بزرگ ایرانی و صاحب مکتب فلسفی «حکمت متعالیه» است. وی در سال ۱۰۵۰ ق وفات یافت. مهمترین اثر وی اسفار اربعه می‌باشد.

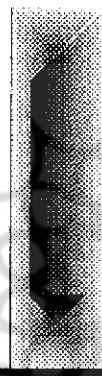
۵. ملاصدرا، اسفار، ج ۶، ص ۵۹. (حاشیه)

۶. (علامه) محمد حسین طباطبائی، نهاية الحکمة، ص ۲۷۸.

## ۱. قاعده و برهان صرف الشیء

سهروردی در کتاب التلویحات خویش وقتی در پی استدلال در خصوص وحدانیت حق تعالی است به قاعده «صرف الشیء» استناد می‌کند. اما ملاصدرا از این قاعده برای اثبات وحدانیت حق تعالی استفاده نکرده، چون بزعم خویش، آنرا در پاسخگویی به شبهات وارده در مبحث توحید الهی ناتوان یافته بود ولی این بمعنی رد همه‌جانبه قاعده نبود، چون وی در اسفار و مواردی چند، از همین قاعده استفاده کرده است. از جمله آن موارد: کیفیت اتصال نفس ناطقه به عالم عقول، ابطال تناسخ، پذیرفتن صور متعدد توسط هیولای اولی و... می‌باشد.

**\* شیخ شهاب الدین سهروردی که اصالت ماهیت را مبنای فلسفه خویش قرار داده بود، در اثبات توحید حق تعالی به قاعده‌ای استناد می‌کند که امروزه آن قاعده، به قاعده «صرف الشیء» معروف است.**



حکیمان حکمت متعالیه نیز پس از صدرا عمدتاً بر همین منوال حرکت کرده‌اند. حکیم سبزواری در حواشی اسفار، علامه طباطبایی در نه‌ایة الحکمة و جوادی آملی در شرح حکمت متعالیه بر ناتوانی و نارسایی این قاعده با مبنای اصالت ماهیت در برابر شبهات وارده بویژه شبهه معروف به «شبهه ابن‌کمنه» در بحث توحید حق تعالی تأکید نموده‌اند. مرحوم فیض کاشانی از نادر حکمای صدرایی است که در اثبات توحید، در کتاب اصول المعارف به قاعده «صرف الشیء» استناد کرده است. علامه طباطبایی نیز در نه‌ایة الحکمة ضمن توجه به نارسایی این قاعده در پاسخ به شبهه ابن‌کمنه - چنانچه قائل این قاعده را اصالت ماهیتی بدانیم - بیانی دیگر از آن بهره گرفته است.

از آنجا که صورت این قاعده به چند شکل اثناء شده، ابتدا صورتهای مختلف آن جمع‌آوری شده، آنگاه مفاد

حال پرسش اصلی این پژوهش اینست که آیا تفاوت این دو قاعده با یکدیگر، تفاوتی حقیقی است یا لفظی و ظاهری؟ آیا نقد ملاصدرا بر قاعده «صرف الشیء» وارد است؟ آیا قاعده «بسیط الحقیقه»، آنگونه که ملاصدرا مدعی است توانایی پاسخگویی به شبهات وارده در بحث توحید الهی را دارد؟ و بطور کلی آیا «صرافت» - در قاعده صرف الشیء - با «بساطت» - در قاعده «بسیط الحقیقه» - متفاوت است؟ آیا برهانی که مبتنی بر قاعده «بسیط الحقیقه» می‌باشد با برهانی که بر قاعده «صرف الشیء» تکیه دارد واقعاً متفاوت است؟

فرضیه این پژوهش اینست که: «قاعده بسیط الحقیقه در واقع بازتولید قاعده صرف الشیء بر مبنای اصالت وجود است». با این توضیح که تفاوت آن دو قاعده دقیقاً به تفاوت مبنایی «اصالت ماهیت» و «اصالت وجود» برمی‌گردد. یعنی چنانچه قاعده «صرف الشیء» از بستر اصالت ماهیتی اشراقی خارج و در بستر اصالت وجودی صدرایی قرار گیرد، قاعده «صرف الشیء» همان خواهد بود که ملاصدرا آن را بنام «بسیط الحقیقه» معرفی می‌نماید. اگر این فرضیه درست باشد، باین معنی است که اگر - و تنها اگر - برهان «صرف الشیء» و «بسیط الحقیقه» هر دو بر مبنای اصالت الوجود فهم شوند، - بغیر از تفاوتی منطقی که به آن اشاره خواهد شد - تفاوتی عمیق و فلسفی - علیرغم مدعیات مصرانة حکمت متعالیه - بین آندو وجود نخواهد داشت.

در این پژوهش جهت شناخت این دو قاعده فلسفی و مقایسه بین آندو، ابتدا بطور جداگانه و مستقل در فصل اول به تبیین، اثبات و جایگاه قاعده «صرف الشیء» و در فصل دوم نیز به کاوش پیرامون قاعده «بسیط الحقیقه» پرداخته شده است. در فصل سوم با توجه به مباحث فصل اول و دوم، آن دو قاعده مقایسه شده، توانایی و ضعف آنها به سنجش درآمده و با شیوه‌ای تطبیقی - تحلیلی در جهت اثبات فرضیه یادشده تلاش شده است. در پایان نیز خلاصه و نتیجه مباحث آورده شده است. امید است این پژوهش بعنوان گامی هر چند کوچک در جهت روشنی‌بخشی به مباحث فلسفه اسلامی مفید واقع گردد.

قاعده تبیین و در پایان به اثبات، کاربرد و نحوه استناد به آن پرداخته می‌شود.

#### ۱-۱. صورت و مفاد قاعده صرف الشیء

شیخ اشراق در کتاب التلویحات (تلویح اول، صفحه ۳۵) صورت این قاعده را چنین بیان نموده است: «... لامیز فی صرف الشیء...»، صدرالمآلهین در اسفار (ج ۳، صفحه ۳۳۸) بهمان شکل، مرحوم فیض کاشانی در کتاب اصول المعارف (صفحه ۱۴) بصورت: «... لاتعدّد فی صرف شیء... إذ لامیز فی صرف الشیء»، حکیم سبزواری در حواشی اسفار (جلد سوم، صفحه ۳۳۸) بصورت: «صرف الشیء لا میز فیہ...»، علامه طباطبائی در نهاية الحکمة (صفحه ۲۷۸) بصورت: «... صرف الشیء واحده بالوحدة الحقة التي لا تتثنى ولا تتکثر...» استفاده کرده است.

آنچه بیش از همه در صورتهای مختلف یادشده از قاعده «صرف الشیء» جلب نظر می‌کند، بکارگیری دو مفهوم «میز» از یکسو و «تعدد»، «تثنیه» و «تکرار» از سوی دیگر است. مفاهیم «امتیاز» و «تثنیه» لازم و ملزوم یکدیگرند باین معنا که اگر در امری «امتیاز» پیدا شود، «تثنیه» و «دوئیت» نیز پیدا می‌شود. چنانچه در این پرسش دقت شود که با در میان آمدن «امتیاز»، «دوئیت» پیدا می‌شود یا بالعکس؟ آنگاه می‌توان گفت کدامیک از آندو مفهوم، لازم و کدام ملزوم است. بنظر می‌رسد پاسخ صحیح اینستکه «امتیاز» مفهوماً مقدم بر اثنیت است یعنی هرگاه «امتیاز» حاصل شود می‌توان از «اثنیت» نیز سخن گفت؛ گرچه هرگاه اثنیت نیز پیدا شود آنجا امتیاز نیز هست. بنابراین قاعده «صرف الشیء» با مفهوم «میز» دقیقتر است تا تعدد، «اثنیت» و «تکرار». عبارت دیگر، بیان این قاعده با «لایتثنی و لایتکرر»، بیان قاعده به لوازم مفهوم اصلی است. نتیجه آنکه، انشاء شیخ اشراق که آن قاعده را بصورت «لا میز فی صرف الشیء» بیان کرده، از دقت فلسفی بالاتری برخوردار است.

مفاد این قاعده بطور خلاصه اینستکه شیء در مقام ذات و صرافت حقیقت خویش، وقتی از هرگونه چیزی جز ذات خود عاری و مجرد باشد، قابل امتیاز و در نتیجه، تعدد نیست.<sup>۷</sup>

**\* ملاحظه در ابطال تناسخ می‌خواهد به این اشکال پاسخ دهد که اگر نوع انسان، نوع واحدی است و نفوس بشری، افراد این نوع بشمار می‌آیند، پس چگونه ممکن است نفس ناطقه، صور نوعیه مختلفی را بپذیرد؟**

کلمه «صرف» به کسر صاد، یعنی خالص؛ و «صرف الشیء» یعنی شیء بدون ضمايم و عوارض متکثره و مشخصه؛ و صرف الوجود یعنی وجود بدون شوب به ماهیت. کلیت این قاعده می‌رساند که آن محدود به شیء خاص و عرصه‌ای معین نمی‌شود، بلکه عام و فراگیر است. از اینرو، این قاعده درباره هر شیء اعم از محدود و نامحدود جاری تواند بود،<sup>۸</sup> بهمین دلیل است که از آن در فلسفه اسلامی، هم درباره واجب الوجود و هم ممکن الوجود و امور محدود و مخلوق استفاده شده است. توجه به دو نکته نیز مفید است: یکی آنکه وقتی از صرافت یک شیء سخن می‌گوییم، لزوماً بمعنی بساطت آن نیست و چنانچه خواهد آمد، صرافت - مفهوماً - غیر از بساطت است. دوم آنکه صرافت بمعنی عدم تناهی نیز نمی‌باشد و بنابراین اگر گفته شود: «الف»، «صرف الشیء» است و «صرف الشیء لامیز فیہ»، از تلفیق این دو مقدمه، «الف لا میز فیہ» بدست می‌آید ولی این بمعنی نامتناهی بودن «الف» نخواهد بود. البته این قضیه بر مبنای اصالت وجود و تنها در آن مبنا با توضیحاتی که خواهد آمد، متفاوت خواهد بود.

#### ۲-۱. اثبات قاعده صرف الشیء

دینانی در شرح و اثبات این قاعده می‌نویسد:

«شیء در مقام ذات و صرف حقیقت، قابل امتیاز و

۷. غلامحسین ابراهیمی دینانی، قواعد کلی فلسفی، ج ۲، ص ۳۵۳.

۸. (آیت الله) عبدالله جوادی آملی، شرح حکمت متعالیه، بخش یکم از جلد ششم، ص ۱۷۱.

تعدد نیست؛ زیرا اگر شیء در مقام ذات و صرف حقیقت، قابل امتیاز و تعدد باشد مستلزم خلف خواهد بود. وجه استلزام اینستکه اگر در صرف یک ماهیت که از هرگونه چیزی جز ذات خود عاری و مجرد است، دوگانگی و تعدد فرض نماییم این پرسش پیش می‌آید که این تعدد و دوگانگی از کجا پیدا شده است؟

برای پاسخ به این پرسش ناچار باید اعتراف نمود که این تعدد و دوگانگی یا از ناحیه موضوع یا از ناحیه زمان یا مکان و سایر عوارض ماهیت پیدا شده است و اعتراف به این امر که تعدد و دوگانگی از ناحیه موضوع یا یکی از عوارض ماهیت است، بمعنی آنستکه ماهیتی را صرف و عاری از هرگونه شیء جز ذات آن فرض نکرده باشیم و این خلاف فرض است؛ زیرا مفروض التعدد، صرف ماهیت است.<sup>۹</sup>

استدلال بر اثبات این قاعده با اندکی تفاوت در عبارات، نزد همه فیلسوفان و شارحان پس از سهروردی همین است.<sup>۱۰</sup>

### ۳- ۱. جایگاه و کاربرد قاعده صرف شیء

قاعده صرف شیء، همانگونه که در مقدمه همین فصل اشاره شد، در موارد متعددی توسط شیخ اشراق، ملاصدرا و حکمای پس از وی مورد استناد و استفاده قرار گرفته است و این خود نشان‌دهنده اهمیت و مقبولیت آن نزد فیلسوفان و حکیمان مسلمان بوده است.

سهروردی در تلویحات در اثبات یگانگی و وحدانیت حق تعالی به این قاعده تمسک جسته است. استناد وی چنین است:

صرف الوجود الذي لا أتم منه كل ما فرضته فإذا نظرت فهو هو إذ لا ميز في صرف شيء والمخالط منه ليس هو الواجب المذكور إذ الذي فصله الذهن إلى وجود و ماهية ليس ممّا لا يقبل العرضي ويمنع الشركة كيف ويقع بالضرورة تحت مقولة من المقولات؟ وهذه عرشيات إلهامية، فواجب الوجود لا يتكثر أصلاً وليس في الوجود واجبان.<sup>۱۱</sup>

استدلال و استناد شیخ اشراق را می‌توان بصورت ذیل

خلاصه کرد:

۱. صرف الوجود، صرف شیء است (صغرا)

۲. وكل صرف الشيء لا ميز فيه ولا يتكرر. (كبرا)

نتیجه و حجت این مقدمات آنستکه: صرف الوجود (الذي لا أتم منه = حق تعالی) لا ميز فيه ولا يتكرر (وليس في الوجود واجبان).

فیض کاشانی نیز در باب وحدت واجب الوجود و نفی شریک از حق تعالی به این قاعده تمسک کرده است. استدلال وی چنین است:

وإذا ثبت أن حقيقته تعالى هو الوجود البحت الغير المتناهي، ثبت أنه تعالى واحد لا شريك له، إذا تعدد في صرف شيء. و نعم ما قيل: صرف الوجود الذي لا أتم منه كلما فرضته ثانياً فإذا نظرت فهو هو إذا لا ميز في صرف الشيء، فإذا شهد الله أنه لا إله إلا هو.<sup>۱۲</sup>

علامه طباطبائی نیز بگونه‌ای خاص در توحید حق تعالی از این قاعده استفاده کرده، گرچه بدنبال همین استناد آنرا بر مبنای اصالت ماهیت وافی به مقصود نمی‌داند. بیان علامه چنین است:

إن ذات الواجب لذاته عين الوجود الذي لا ماهية له ولا جزء عديم فيه، فهو صرف الوجود، و صرف الشيء واحدة بالوحدة الحققة التي لا تتثنى ولا تتكرر، إذا لا تستحق كثرة إلا بتميز آحادها، باختصاص كل منها بمعنى لا يوجد في غيره، وهو ينافي الصرافة، فكل ما فرضت له ثانياً عاد أولاً. فالواجب لذاته واحد لذاته، كما أنه موجود بذاته واجب لذاته، وهو المطلوب.<sup>۱۳</sup>

هر کدام از موارد سه گانه یادشده، صورتی از برهان «صرف شیء» است. چنانچه ملاصدرا در اسفار و سبزواری در حاشیه آن متذکر شده‌اند، این قاعده خصوصاً وقتی در فضای فکری اصالت ماهیتی جاری می‌شود، از

۹. ابراهیمی دینانی، قواعد کلی فلسفی، ج ۲، ص ۳۵۳.

۱۰. رک: ملاصدرا، اسفار، ج ۳، ص ۳۳۸. (حاشیه سبزواری)

۱۱. مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۱، ص ۳۵.

۱۲. ملا محسن فیض کاشانی، أصول المعارف، ص ۱۴. (متن عربی)

۱۳. طباطبائی، نهاية الحکمة، صص ۲۷۷ و ۲۷۸.



پاسخگویی به شبهات وارده در باب توحید حق تعالی بویژه شبههٔ ابن‌کمونیه عاجز خواهد بود. جزئیات این نقد در فصول بعدی خواهد آمد. در حکمت متعالیه از قاعدهٔ صرف الشیء در چند مورد استفاده شده است. ملاصدرا وقتی در باب اتصال نفس ناطقه انسانی به عالم عقول سخن می‌گوید، در بیان تفاوت وحدت عالم عقول با وحدت عالم عناصر از این قاعده بهره می‌گیرد. بنظر وی وحدت عالم عقول وحدتی عددی نیست که با اضافه شدن چیزی بر چیزی، مجموع، بزرگتر از یکی از آحاد باشد. همانگونه که اگر برای صرف الوجود ثانی فرض می‌شود، درواقع آن ثانی، همان اول است و هیچ تمایزی در کار نخواهد بود.

سبزواری نیز در حاشیه، بیان ملاصدرا را بصورت قیاسی برهانی درآورده و بتوضیح آن پرداخته است.

**\* گرچه بسیط حقیقی منحصر در ذات حق تعالی است اما در حکمت متعالیه بصورت مفهومی نسبی بکار رفته است؛ یعنی هر بسیطی نسبت به مادون خود بسیط حقیقی فرض شده است، در غیر این صورت استناد به قاعدهٔ مزبور، در غیر ذات حق نادرست خواهد بود.**

مورد دیگر استفاده از این قاعده آنجاست که ملاصدرا در ابطال تناسخ می‌خواهد به این اشکال پاسخ دهد که اگر نوع انسان، نوع واحدی است و نفوس بشری، افراد این نوع بشمار می‌آیند، پس چگونه ممکن است نفس ناطقه، صور نوعیهٔ مختلفی را بپذیرد؟ نفس ناطقه را به هیولای اولی تشبیه می‌کند و ادامه می‌دهد همانگونه که هیولای اولی در مقام ذات خویش، یکی بیش نیست ولی هنگامیکه از مقام قوه به مقام فعل درمی‌آید پذیرای صورتهای متعددی می‌شود، نفس ناطقه نیز چنین است. و نیز همانگونه که وحدت در مقام ذات با کثرت خارج از

مقام ذات در هیولای اولی منافات ندارد، در ما نحن فیه نیز چنین است.

## ۲. قاعده و برهان بسیط الحقیقه

قاعدهٔ بسیط الحقیقه از مختصات حکمت متعالیه بشمار می‌رود. بسیاری از متفکرین بر این باورند که مفاد قاعده، قبل از حکمت متعالیه در آثار عرفا وجود داشته است. آری، عرفا این قاعده را به عباراتی مختلف از قبیل «شهود کثرت در وحدت» و «مشاهدهٔ مفصل در مجمل» بیان کرده‌اند.<sup>۱۴</sup> اما آنان نقش ملاصدرا را در تنظیم، تنقیح و اقامهٔ برهان قاعده بعنوان یک ابتکار بزرگ فلسفی هرگز ناچیز نمی‌انگارند.

صدرالمتألهین خود تصریح دارد که این قاعده از غوامض علوم الهی است که درک آن برای کسی که خداوند از پیش خود به او علم و حکمت اعطا نکرده باشد، مشکل است.<sup>۱۵</sup> او این قاعده را از ویژگیهای فکر خود دانسته<sup>۱۶</sup> و براساس گزارش سبزواری، وی معتقد بود که پیش از او کسی جز «ارسطو» به درک آن نائل نشده بود، حتی ملاصدرا در آثار خود بصراحت گفته که: «لم أجد فی وجه الأرض من له علم بذلك» یعنی در روی زمین کسی را عالم به آن قاعده نیافته‌ام.<sup>۱۷</sup> این در حالی است که در برخی موارد، به وجود مضمون آن در کلمات قدما اشاره می‌نماید.<sup>۱۸</sup>

ملاصدرا، علاوه بر «اسفار» در آثار دیگر خود مانند «مشاعر»، «عرشیه»، «الشواهد الربوبیه» و... نیز از این قاعده سخن گفته و در موارد متعددی از آن استفاده کرده است. پس از وی نیز حکیمان صدرایی مانند: حکیم سبزواری، آقا علی مدرس زنوزی، ملامحسن فیض کاشانی، ملاعلی نوری... از اهمیت قاعدهٔ «بسیط الحقیقه» غافل نبوده‌اند و در موارد متعددی از آن استفاده کرده‌اند.

### ۲-۱. صورت و مفاد قاعدهٔ بسیط الحقیقه

فهرست عبارات ملاصدرا که در آثار و مواضع مختلف جهت تنسیق و تبیین این قاعده استفاده گردیده، چنین است:

۱۴. ملاصدرا، اسفار، ج ۶، ص ۱۱۱. (حاشیه)

۱۵. ملاصدرا، اسفار، ج ۶، ص ۱۱۰.

۱۶. همان، ج ۱، ص ۱۳۵. ۱۷. همان، ج ۳، ص ۴۰.

۱۸. همان، ج ۵، ص ۲۱۶ و ۲۱۷.

نقائص و کاستیها نیست بلکه مقصود همه امور وجودی است. از اینرو او همه چیز است اما باید توجه داشت که در عین حال او هیچیک از اشیاء هم نیست: «بسیط الحقیقه کل الأشياء وليس بشيء منها».

برخی از حکیمان صدرایی، این قاعده را فوق قاعده «صرف الشیء» می دانند از آنرو که علاوه بر «صرفت»، «عدم تناهی» و نامحدود بودن را نیز در بر می گیرد.

حکیم سبزواری، مکرر تذکر داده است که مفاد این قاعده «کثرت در وحدت» است، نه «وحدت در کثرت» که از عکس آن فهمیده می شود:

**\* قاعده صرف الشیء بویژه  
آنگاه که در بستر اصالت الماهیه  
جاری می شود، از پاسخگویی به  
شبهه ابن کمونه درمی ماند، اما  
همین شبهه با استفاده از قاعده  
بسیط الحقیقه بآسانی و با  
اندک تأملی پاسخ می گیرد.**

ثم إن مفاد قوله: «بسیط الحقیقه کل الأشياء» هو الكثرة في الوحدة بمعنى أنّ مرتبة من الوجود بوحدها وبساطتها جامعة لكل الوجودات وترتب عليها بفردتها من الكمال ما يترتب على الجميع. وليس مفاده الوحدة في الكثرة كما يتوهم كثير من الناس...<sup>۲۲</sup>

صدرالمتألهین خود نیز جهت رفع شبهه توضیح می دهد که منظور از وجود اشیاء در ذات حق یا اینکه ذات حق کل الاشیاء است باین معنی نیست که مجموع اشیاء تشکیل دهنده ذات او باشند، بلکه او همه چیز هست بنحو بسیط و اعلی و اشرف.

- «إنّ کل بسیط الحقیقه کل الأشياء الوجودیه إلا ما يتعلق بالنقائص والأعدام...»<sup>۱۹</sup>

- «کل بسیط الحقیقه يجب أن يكون تمام کل شیء فواجب الوجود لكونه بسیط الحقیقه فهو تمام کل الأشياء، علی وجه أشرف وألطف، ولا یسلب عنه شیء إلا النقائص والإمكانات والأعدام والملکات و...»<sup>۲۰</sup>

- «إنّ واجب الوجود فردانی الذات تام الحقیقه لا ینخرج من حقیقه شیء من الأشياء...»<sup>۲۱</sup>

- «کل بسیط الحقیقه يجب أن يكون جميع الأشياء بالفعل...»<sup>۲۲</sup>

- «... حق یلزمه من بساطته وأحدیته أن يكون بحیث لم یکن حقیقه عن الحقائق خارجاً من ذاته بذاته ومع كون الأشياء ولا یوجد شیء من الأشياء حتی يكون هناك کثرة لا بالفعل ولا بالقوة...»<sup>۲۳</sup>

- «إنّ بسیط الذات هو کل الأشياء...»<sup>۲۴</sup>

- «إنّ البسیط الحقیقی... يجب أن يكون ذاته کل الأشياء ووجوده مبدي کل الموجودات...»<sup>۲۵</sup>

- «إنّ البسیط الحق کل الأشياء الوجودیه...»<sup>۲۶</sup>

- «إنّ ذاته بذاته کل الأشياء الموجودة علی الوجه الأشرف والأقدس...»<sup>۲۷</sup>

- «إنّ بسیط الحقیقه کل الأشياء...»<sup>۲۸</sup>

- «إنّ کل قوة عالیة توجد فیها جميع ما هو دونها علی وجه أعلى وأبسط...»<sup>۲۹</sup>

- «البسیط الحقیقی کل الأشياء...»<sup>۳۰</sup>

- «کل ما هو بسیط الحقیقه فهو بوحده کل الأشياء لا یعوزه شیء منها إلا ما هو من باب النقائص والأعدام والإمكانات... ثبت أنّ البسیط کل الموجودات من حیث الوجود والتمام لا من حیث النقائص والأعدام...»<sup>۳۱</sup>

پس بطور خلاصه، معنا و مفاد این قاعده چنین است که هر امری که بسیط الحقیقه باشد، ذاتی است بالذات واجب بگونه ای که در او شائبه هیچ عدمی نیست و هیچ کمال وجودی از او قابل سلب نمی باشد. او موجودی است که تمامی مراتب کمال را بنحو بسیط، واحد و نه متکثر، اعلی و اشرف در خود دارد. بنابراین وقتی گفته می شود او همه اشیاء است، منظور از «اشیاء»، اعدام،

۱۹. همان، ج ۶، ص ۱۱۰. ۲۰. همان، ص ۱۱۴.  
۲۱. همان، ج ۲، ص ۳۶۸. ۲۲. همان، ج ۳، ص ۴۰.  
۲۳. همان، ج ۴، ص ۲۱۵. ۲۴. همان، ج ۵، ص ۲۱۷.  
۲۵. همان، ص ۳۴۲. ۲۶. همان، ج ۶، ص ۳۱۶.  
۲۷. همان، ص ۳۳۲. ۲۸. همان، ج ۷، ص ۳۳.  
۲۹. همان، ج ۸، ص ۱۲۶. ۳۰. همان، ص ۲۵۳.  
۳۱. ملاصدرا، العرشیه، ص ۲۲۱.  
۳۲. ملاصدرا، اسفار، ج ۶، ص ۱۱۰. (حاشیه)

بنابراین میان آنچه گفته شد و اینکه در معارف و فلسفه اسلامی صفاتی از ذات واجب الوجود سلب می‌شود، منافاتی نیست، زیرا صفات سلبيه خود سلب نقص و عدم است و سلب سلب، ایجاب است. حمل اشیاء بر بسیط الحقیقه را نیز نه می‌توان از قبیل «حمل شایع صناعی» دانست، نه «حمل اولی ذاتی»؛ زیرا در حمل شایع صناعی، محمول به هر دو لحاظ سلب و ایجاب که از آن ترکیب یافته است بر موضوع حمل می‌شود و ملاک صحت آن، اتحاد محمول و موضوع در وجود است. در قضیه «سقراط انسان است» حمل، از نوع شایع صناعی است و چنین حملی نسبت به بسیط الحقیقه نمی‌تواند صحیح باشد. اشیاء و امور وجودی اگر به دو لحاظ سلب و ایجاب بر بسیط الحقیقه حمل شوند، بسیط الحقیقه برخلاف فرضی که شد امری مرکب و دارای اجزاء خواهد بود و این باطل است. حمل در بسیط الحقیقه از نوع حمل اولی ذاتی هم نیست، زیرا ملاک حمل در حمل اولی ذاتی همانا اتحاد موضوع و محمول در مفهوم است، درحالی‌که بین بسیط الحقیقه و اشیاء اتحاد مفهومی نیست. پس حمل بر بسیط الحقیقه را باید، حمل «مشوب بر صرف» یا حمل «محدود بر مطلق»<sup>۳۳</sup> و یا حمل «حقیقت و رقیقت»<sup>۳۴</sup> دانست.

#### ۲-۲. اثبات قاعده بسیط الحقیقه

هم ملاصدرا و هم حکیم سبزواری در (فصل دوازدهم از جلد ششم) کتاب اسفار برای اثبات این قاعده، برهان اقامه کرده‌اند که خلاصه آن چنین است: «هر هویتی که بتوان چیزی را از آن سلب کرد، ذاتش از ایجاب «ثبوت خود برای خود» و سلب «نفی غیر خود» تحصیل یافته است. این مطلب نیز مسلم است که آنچه از ایجاب و سلب تحصیل یافته باشد مرکب است. نتیجه‌ای که از این دو مقدمه بدست می‌آید، اینست که گفته می‌شود: هر هویتی که سلب اشیاء از آن جایز باشد مرکب خواهد بود. اکنون اگر این قضیه به عکس نقیض خود منعکس گردد نتیجه مطلوب حاصل می‌شود. عکس نقیض قضیه مزبور بترتیب زیر است: هر چیزی که در حد ذات خود بسیط الحقیقه باشد، سلب اشیاء از آن جایز نخواهد بود. آنچه در

این قضیه آمد، عبارت دیگری است از آنچه حکما آن را بعنوان «بسیط الحقیقه کل الأشیاء» در آثار خود مطرح کرده‌اند.<sup>۳۵</sup>

ملاصدرا این قاعده را مطابق با مبانی عرفانی نیز مبرهن کرده و می‌گوید: وجود مطلق نزد عرفا چیزی است که محصور در امری معین و محدود به حدی خاص نیست و مقید خلاف آن است، مانند: فلک، نفس و عقل؛ وجود مطلق همه چیز است، چون خدای تعالی فاعل هر وجود مقید و کمالات اوست و مبدأ هر فضیلتی، برای داشتن آن کمال و فضیلت سزاوارتر از هر چیز دیگر است. پس مبدأ و فیاض همه اشیاء باید بنحو اعلا و برتر، همه اشیاء باشد، از آن حیث که هستند و کمالاتی که دارند نه از آن جهت که نقصها و محدودیتهایی دارند.<sup>۳۶</sup>

استدلالتهایی مشابه آنچه در بالا گفته آمد، در آثار فلاسفه دیگر موجود است. ملاصدرا و پیروان او برای تبیین و اثبات این قاعده به آیات و احادیث متعددی نیز استناد کرده‌اند که از جمله آنها آیات و احادیث ذیل است: «والله بكل شیء محیط»<sup>۳۷</sup> «كذلك نفضل الآيات لقوم يعقلون»<sup>۳۸</sup> «وهو معكم أينما كنتم»<sup>۳۹</sup> «إِنَّ جَمِيعَ الْقُرْآنِ فِي بَاءِ بِسْمِ اللَّهِ وَأَنَا نَقْطَةُ تَحْتِ الْبَاءِ»<sup>۴۰</sup> و «وهو مع كل شیء لا بمقارنۃ و غیر كل شیء لا بمزایلة»<sup>۴۱</sup>

#### ۲-۳. جایگاه و کاربرد قاعده بسیط الحقیقه

چنانچه در مقدمه همین فصل گفته شد: در فلسفه اسلامی و آثار حکیمان صدرایی، در مواردی متعدد از قاعده «بسیط الحقیقه کل الأشیاء» استفاده شده است. جهت آشنایی با کیفیت استدلال او و پیروانش به ذکر چند نمونه بسنده می‌کنیم:

صدرالمتألهین از این قاعده بعنوان یک «برهان عرش» یاد کرده و از آن در اثبات توحید الهی استفاده می‌کند،<sup>۴۲</sup> که البته عبارات وی در موارد مختلف متفاوت است.

۳۳. دینانی، نیایش فیلسوف، ص ۴۱۱ و ۴۱۲.

۳۴. طباطبایی، نهاية الحکمة، ص ۲۷۷.

۳۵. دینانی، نیایش فیلسوف، ص ۴۰۹.

۳۶. ملاصدرا، اسفار، ج ۶، ص ۱۱۶.

۳۷. همان، ج ۷، ص ۳۳. ۳۸. همان، ص ۳۲.

۳۹. همان، ص ۳۲. ۴۰. همان، ص ۳۲.

۴۱. همان، ص ۳۲. ۴۲. همان، ج ۱، ص ۱۳۵.



برهان صدرایی بزبان علامه طباطبایی که بصورت برهان خلف برای اثبات توحید الهی تقریر گردیده و دقیقاً مبتنی بر قاعده یادشده می باشد، چنین است:

برهان آخر: لو تعدد الواجب بالذات وكان هناك واجبان بالذات مثلاً: كان بينهما الإمكان بالقياس من غير أن يكون بينهما علاقة ذاتية لزومية لأنها لا تتحقق بين الشئيين إلا مع كون أحدهما علة والآخر معلولاً أو كونهما معلولين لعلّة ثالثة والمعلولية تنافي وجوب الوجود بالذات.

فاذن لكل واحد منهما حظ من الوجود ومرتبة من الكمال ليس للآخر. فذات كل منهما بذاته واجد لشيء من الوجود وفاقد لشيء منه وقد تقدّم أنه تركب مستحيل على الواجب بالذات.<sup>۴۳</sup>

ملاصدرا خود استدلال کرده بود که حق تعالی بسیط الحقیقه است و بسیط الحقیقه کل الأشياء است و نتیجه گرفته بود که: «فهو كل الوجود، كما أنّ كله الوجود».<sup>۴۴</sup> بنابراین چنین حقیقتی هرگز نمی تواند ثانی داشته باشد، چون هر امری بهره ای از وجود خواهد داشت و واجب الوجود اول بدلیل «بسیط الحقیقه» بودن و «کل الوجود» بودن نمی تواند آن مرتبه از کمال وجودی را دارا نباشد، در نتیجه چنین حقیقتی یک فرد بیشتر نمی تواند داشته باشد.

ملاصدرا و پیروان وی در خصوص بیان رابطه نفس با قوای خود نیز از این قاعده استفاده نموده اند.

سبزواری ذیل قاعده ملاصدرا درباره نفس که می گوید: «إنّ النفس كل القوى»، می نویسد:

«از آنجا که نفس امری بسیط است و بسیط حقیقی کل اشیا تحت خویش است، پس نفس، تمام قوای خود خواهد بود و بین نفس و قوای خود چنین اتحادی برقرار است».

گرچه بسیط حقیقی منحصر در ذات حق تعالی است اما در حکمت متعالیه بصورت مفهومی نسبی بکار رفته است؛ یعنی هر بسیطی نسبت به مادون خود بسیط حقیقی فرض شده است، در غیر این صورت استناد به قاعده مزبور، در غیر ذات حق نادرست خواهد بود.

مورد دیگر از کاربرد قاعده «بسیط الحقیقه»، در علم حق تعالی به اشیا قبل از ایجاد و در حد ذات خویش است؛ بعبارت دیگر کیفیت مقام اجمال در تفصیل و مقام تفصیل در اجمال.

ملاصدرا، حل مسائل و مشکلات علم حق تعالی را بماسواهی نیز تنها به مکاشفه و توسل به این قاعده میسر می دادند.<sup>۴۵</sup>

اما استدلال وی بر امکان و کیفیت علم خداوند به موجودات، قبل از ایجاد چنین است:

... يجب أن يكون ذاته تعالى مع بساطته وأحديته كسل الأشياء... على أنّ البسيط الحقيقي من الوجود يجب أن يكون كل الأشياء... فمن عقل ذلك الوجود، عقل جميع الأشياء، وذلك الوجود هو بعينه عقل لذاته و عاقل، فواجب الوجود عاقل لذاته بذاته، فعقله لذاته عقل لجميع ما سواه، وعقله لذاته مقدم على وجود جميع ما سواه، فجميع ما سواه سابق على جميع ما سواه. فثبت أنّ علمه (تعالى) بجميع الأشياء حاصل في مرتبة ذاته قبل وجود ما عداه، سواء كانت صوراً عقلية قائمة بذاته أو خارجه منفصلة عنها، فهذا هو العلم الكمالي التفصيلي بوجه والإجمالي بوجه...<sup>۴۶</sup>

وقتی از یکسو واجب الوجود بسیط الحقیقه باشد - که چنین است - و بسیط الحقیقه کل اشیا است - کل چنین است - و از سوی واجب الوجود، ذاتاً به ذات خویش عالم باشد - که چنین است - ، بنابراین پیداست که چنین حقیقتی با علم به ذات خویش، علم به همه اشیا خواهد داشت که این علم در مقام ذات حق اجمالی و در مقام مرتبه موجود تفصیلی است.

«ملا محسن فیض کاشانی» نیز از این قاعده در علم حق به ذات خویش و ظهور ذاتی او بر ذات خود استفاده کرده است.

۴۳. طباطبائی، نهاية الحکمة، ص ۲۷۹.

۴۴. ملاصدرا، اسفار، ج ۶، ص ۱۱۰، ج ۲، ص ۳۶۸.

۴۵. همان، ج ۶، ص ۲۳۹. ۴۶. همان، ص ۲۷۰ و ۲۷۱.

صدرا و پیروان او اساساً این قاعده را بر همه صفات کمالی الهی تطبیق می‌دهند. مثلاً در بحث قدرت، صدرا از آن استفاده می‌کند. براساس رأی «ملاعلی نوری»:

مفاد این قاعده بسیط الحقیقه «درباره تمام صفات کمالی صادق است. باین ترتیب که بسیط العلم و علم بسیط همه علوم است اما بدان جهت که علمند نه بدان جهت که مشوب به جهلند. بسیط القدره و قدرت بسیط نیز همه قدرتهاست، از آن جهت که قدرتند، نه بدان جهت که مخلوط به عجز و ناتوانند. در سایر صفات کمالی نیز چنین است. بسیط الکمال و کمال بسیط در مرتبه ذاتش تمام کمالات است.<sup>۴۷</sup>

از جمله ویژگیهای این قاعده که در نوشتار حاضر فراوان مورد توجه می‌باشد، توانایی آن بر مبنای اصالت وجودی، برای حل شبهه ابن‌کمنونه است؛ شبهه‌ای که بنظر ملاصدرا و پیروان او بر مبنای اصالت ماهیتی و با قاعده «صرف الشیء» قابل حل نیست. در فصل بعد مفصلاً از این تفاوت و ویژگی سخن بمیان خواهد آمد.

**\* قاعده صرف الشیء، متعلق به مبنای اصالت ماهیت شناخته شده و قاعده بسیط الحقیقه، متعلق به اصالت وجود است. بنابراین یکی از وجوه تفاوتی که میان آن دو باید جستجو شود درک تفاوت آن دو بستر و مبناست.**

۳. مقایسه بین قاعده و برهان صرف الشیء با بسیط الحقیقه

همانگونه که در فصل اول گفته شد، قاعده «صرف الشیء» لا میز فیه» بنقلی از شیخ اشراق است و بنقلی، قاعده‌ای است که اول‌بار وی در آثار مکتوب خویش و در مبحث وحدانیت حق تعالی به آن استناد کرده است. اما در فصل دوم، از قاعده «بسیط الحقیقه کل الأشياء» سخن گفته

شد؛ قاعده‌ای که اگر مضمون و مفاد آن در آثار عارفان پیشین وجود داشت ولی بصورت کنونی و مستدل، توسط صدرا المتألهین شیرازی ابداع، اثبات و مورد استناد فلسفی قرار گرفت.

ملاصدرا بدلیلی که خواهد آمد، در مبحث اثبات وحدانیت حق تعالی از قاعده شیخ اشراق استفاده نکرد و در آنجا به قاعده نوساخته خویش استناد نموده است اما در موضوعاتی چند، از قاعده «صرف الشیء» نیز استفاده کرده است. این حداقل می‌تواند باین معنی باشد که نزد ملاصدرا قاعده شیخ اشراق یکسره بی اعتبار نبوده است.

مسئله اصلی در این فصل اینست که آیا بین قاعده «صرف الشیء» و «بسیط الحقیقه» تفاوتی جدی وجود دارد؟ یا اینکه قاعده ملاصدرا در مضمون و مفاد، همان قاعده شیخ اشراق است که بلفظ و انشاء دیگری بیان شده است؟ آیا «صرفت» در قاعده «صرف الشیء» با «بساطت» در قاعده «بسیط الحقیقه» فرق دارد؟ و خلاصه اینکه ملاصدرا چه وضعی در قاعده شیخ اشراق دیده است که از آن در اثبات توحید حق تعالی استفاده نکرده و آنرا در این مبحث کافی و وافی به مقصود نیافته است؟ در یک کلام: آیا قاعده «بسیط الحقیقه» همان قاعده «صرف الشیء» نیست که بر مبنای اصالت وجودی ملاصدرا در حکمت متعالیه تولید شده است؟

۳-۱. محل آشکارگی تفاوت بین برهان صرف الشیء و بسیط الحقیقه در حکمت متعالیه  
همین قدر که ملاصدرا از قاعده صرف الشیء برای اثبات توحید خداوند، استفاده نمی‌کند و از قاعده ابداعی خود یعنی «بسیط الحقیقه کل الأشياء» استفاده می‌نماید، نشان‌دهنده تفاوت آن دو نزد ملاصدراست. مهمترین موضوعی که تفاوت محتوایی این دو قاعده را بیش از هر جایی نمایان می‌سازد، در پاسخگویی به شبهه معروف به «شبهه ابن‌کمنونه» است.

قاعده صرف الشیء بویژه آنگاه که در بستر اصالت ماهیه جاری می‌شود، از پاسخگویی به شبهه ابن‌کمنونه در می‌ماند، اما همین شبهه با استفاده از قاعده بسیط

۴۷. ملاعلی نوری، رساله بسیط الحقیقه...: ص ۱۲.

الحقیقه باسانی و با اندک تأملی پاسخ می‌گیرد.

ملاصدرا گزارش می‌کند شبهه‌ای که در بحث توحید بنام «ابن کمونه» معروف گردیده، ابتدا توسط شیخ اشراق در کتاب «المطارحات» بصورتی آشکار و صریح، و در کتاب «التلویحات» به اشاره مطرح شده بود؛ اما بعد بنام «ابن کمونه» که شارح برخی از مصنفات وی بوده، مشهور گردید.<sup>۴۸</sup>

### ۲-۳. شبهه ابن کمونه و توحید حق تعالی<sup>۴۹</sup>

حکمای الهی براهین متعددی در اثبات توحید حق تعالی اقامه نموده‌اند، از جمله آنها «برهان ترکیب» است. خلاصه این برهان چنین است که اگر دو واجب الوجود مفروض باشد، هر یک ما به الامتیاز و ما به الاشتراکی خواهند داشت. پس هر یک مرکب از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز است و ترکیب با «امکان» سازگار است و نه با «وجوب»؛ حال آنکه حق تعالی را واجب الوجود فرض کرده بودیم و این خلف است و محال. استدلال شیخ اشراق که قبلاً ذکر شد و از قاعده «صرف الشیء» استفاده کرده بود نیز استدلالی بر توحید حق تعالی بود. اما ابن کمونه شبهه‌ای را مطرح می‌کند که ظاهراً برهان یادشده در پاسخ به آن درمی‌ماند. ابن کمونه گوید:

لَمْ لایجوز أن یکون هناك هویتان بسیطتان مجهولتا الکنه، مختلفتان بتمام الحقیقه یکون کل منهما واجب الوجود بذاته و یکون مفهوم واجب الوجود منتزعاً منهما مقولاً علیها قولاً عرضياً، فیکون الاشتراک بینهما فی هذا المعنی العرضی المنتزع عن نفس ذات کل منهما والاتراق بصرف حقیقه کل منهما.<sup>۵۰</sup>

ابن کمونه با طرح این شبهه بزعم خود همه راهها را بر برهان ترکیب و استدلال مبتنی بر قاعده صرف الشیء شیخ اشراق می‌بندد و آنها را ناکارآمد نشان می‌دهد.

### ۳-۳. برهان صرف الشیء و شبهه ابن کمونه

شیخ اشراق، بناً بنقل ملاصدرا در برخی از آثار خویش در همین راستا نوشته است:

إن البراهین التي ذکرها إنما تدل علی امتناع تعدد

الواجب مع اتحاد المهیة وأما إذا اختلفت فلا بد من

برهان آخر ولم أظفر به إلى الآن.<sup>۵۱</sup>

براین اساس پیداست که شیخ اشراق آن شبهه را در ردیف شبهات دیگر نمی‌نهد بلکه آن را نیازمند برهان و پاسخی مستقل می‌بیند، و این در حالیست که کسی تا آن وقت به چنین شبهه‌ای پاسخ نگفته است.

صدرالمتألهین تصریح می‌نماید که این شبهه بر

کسانی که قائل به اصالت ماهیت هستند شدیداً وارد است و بر آن مبنا نمی‌توان به این شبهه پاسخ گفت. سبزواری نیز در حاشیه، تصریح می‌نماید که این شبهه علاوه بر اینکه بر قائلین به اصالت ماهیت وارد است، بر کسانی هم که به اصالت وجود قائل هستند ولی موجودات را به تمام ذات حقایقی متباین می‌دانند، وارد است.<sup>۵۲</sup>

### ۴-۳. برهان بسیط الحقیقه و شبهه ابن کمونه

شبهه ابن کمونه که هم بر مبنا و قاعده اشراقیون و هم در نظام فکری مشائیین سخت لاینحل باقی مانده بود، بر مبنا و قاعده حکمت متعالیه با اندک تأملی پاسخ یافت. ملاصدرا با توضیحات مفصلی که در پاسخ به شبهه ابن کمونه در جاهای مختلف می‌دهد، در هیچ جا بدون درمیان آوردن مبنا و قاعده خود راضی نمی‌شود و همه سخنها را بدون آن ناتمام می‌داند و بهمین دلیل از آن به «برهان عرشی» یاد می‌کند.<sup>۵۳</sup>

سبزواری در حاشیه اسفار، پس از بیان ضعف مشاء و

۴۸. ملاصدرا، اسفار، ج ۶، ص ۶۳.

۴۹. «ابن کمونه» که از شارحان برخی از مصنفات شیخ اشراق است، این شبهه را در رساله «المطالب المهمة من علم الحکمة» بحث چهارم از فصل چهارم آورده است. این شبهه از قرن نهم بعد مطرح شده است. ابن کمونه خود می‌گوید که من تا کنون برهانی بر آن نیافته‌ام اما از طریق وحدت عالم و وحدت صانع می‌توان به آن شبهه پاسخ گفت و خود در آثارش چنین کرده است. این شبهه به قدری مردافکن می‌نمود که استاد «حسن حسن زاده آملی» در تصحیح حکمت متعالیه که سه جلد از آن چاپ شده است در صفحه ۲۲۷ و ۲۲۸ از قول «کاشف الغطاء» نقل می‌کند که ایشان از «محقق خوانساری» صاحب «مشارك الشموس» گفته‌اند: لو ظهرت الحجة لما طلبت معجزة منه إلا الجواب عن شبهة ابن کمونه (سید حسین سید موسوی، پایان نامه دکتری، ص ۲۱ و ۲۴).

۵۰. ملاصدرا، اسفار، ج ۱، ص ۱۳۲ و ۱۳۳.

۵۱. همان، ج ۶، ص ۶۳. ۵۲. همان، ج ۶، ص ۵۸ و ۵۹.

۵۳. همان، ج ۱، ص ۱۳۵.

اشراق در پاسخ به شبهه و توانایی پاسخگویی قاعده صدرای می نویسد:

وأما على المذهب المنصور من كون الوجود أصيلاً  
وعنواناً لحقيقة بسيط الحقيقة نورية مشككة  
بالتشكيك الخاصي ... فهي سهلة الدفع...<sup>۵۴</sup>

بنظر تمامی حکمای صدرایی، قاعده «بسیط الحقیقه»، این ویژگیها را بطور کامل و یکجا دارد. اگر قاعده صرف الشیء، قاعده‌ای است که هم در امور محدود و هم نامحدود جاری است اما قاعده بسیط الحقیقه تنها در واجب الوجود جاری است و در واجب الوجود مسئله عدم تناهی نیز مطرح است؛ و همین «عدم تناهی» است که جا برای «غیر» و «بیگانه» نمی‌گذارد،<sup>۵۵</sup> با این توضیح که براساس مبنای اصالت وجود و قاعده بسیط الحقیقه، واجب الوجود بسیط الحقیقه است و بسیط الحقیقه کل اشیاء وجودی است. ازاینرو فرض وجودی که واجب الوجود باشد، و با بسیط الحقیقه غیریت داشته باشد، فرضی نادرست خواهد بود؛ زیرا وقتی واجب الوجود بسیط الحقیقه باشد باین معنی است که امری وجودی از او قابل سلب نیست و غیریتی تحقق نخواهد پذیرفت.

#### ۴. اثبات فرضیه

فرضیه همانگونه که در مقدمه یادآوری گردید، این بود که «قاعده بسیط الحقیقه، بازتولید قاعده صرف الشیء، بر مبنای اصالت وجود است نه برهانی ذاتاً متفاوت از آن». پس از اثبات این فرضیه روشن خواهد شد که برهان مبتنی بر قاعده صرف الشیء و قاعده بسیط الحقیقه، آنگاه که در دو بستر اصالت ماهیت و اصالت وجود معنا شود متفاوت، ولی با وحدت مبنا، حداقل، تفاوت فلسفی با یکدیگر نخواهند داشت.

حال که قاعده صرف الشیء بر مبنای اصالت ماهیت و قاعده بسیط الحقیقه بر مبنای اصالت وجود معرفی، و معنا و مفاد هر یک دانسته شد؛ اینک می‌توان در جهت اثبات فرضیه یادشده براحتمی استدلال نمود:

برای اثبات این فرضیه، آنرا به سه فرض کوچکتر شکسته و هر یک را مستقلاً تحلیل نموده، آنگاه با اثبات آن خواهیم پرداخت. عبارت دیگر، برای اینکه فرضیه فوق

اثبات شود، حداقل، سه مطلب باید مورد تحلیل قرار گرفته و با اثبات برسد. آن سه مطلب عبارتند از:

۱. «صرف الشیء»، بر مبنای اصالت وجود، غیر از «صرف الوجود» نیست. بنابراین قاعده «صرف الشیء لا میز فیہ» در حکمت متعالیه بصورت «صرف الوجود لا میز فیہ» قابل بازتولید است.

۲. «عدم امتیاز» بر مبنای اصالت وجود، مساوق «بساطت» است؛ بنابراین، صرف الوجود، بسیط است.

۳. «بسیط حقیقی» در حکمت متعالیه، مفهومی نسبی است؛ بنابراین مانعی نیست که «صرف الوجود» نیز مفهومی نسبی باشد.

آری کلید حل این مسئله اینست که ما در مقایسه میان این دو قاعده با بستری واحد روبرو نیستیم بلکه با دو بستر کاملاً متفاوت مواجه هستیم. چنانچه گفته شد: قاعده صرف الشیء، متعلق به مبنای اصالت ماهیت شناخته شده و قاعده بسیط الحقیقه، متعلق به اصالت وجود است. بنابراین یکی از وجوه تفاوتی که میان آندو باید جستجو شود درک تفاوت آن دو بستر و میناست. معنای این سخن اینست که اگر بخواهیم این دو قاعده را با توجه به مبانی و بسترهای رویش آنها مقایسه کنیم، قطعاً به «تفاوت» خواهیم رسید؛ چون مبانی کاملاً متفاوتند. اما اگر هر دو را در یک مبنا قرار داده - که چنین امری ممکن بنظر می‌رسد - و مقایسه نماییم ممکن است به «تشابه» برسیم، چیزی که مدعای این پژوهش است.

آنچه تاکنون روشن است این نکته اساسی است که آندو مبنا - اصالت وجود و اصالت ماهیت - در معنابخشی به این دو قاعده نقش اساسی بازی می‌کنند و منهای آندو، مسئله کاملاً متفاوت خواهد بود.

تفاوتی که از نگاه ملاصدرا و پیروان او نقل شد و کاستیها و نقصانهایی که برای قاعده صرف الشیء نشان داده شد، اگر بدقت نگریسته شود روشن می‌شود که آنها قاعده صرف الشیء را بر مبنای اصالت ماهیت قرائت کرده

۵۴. همان، ج ۶، ص ۵۹. (حاشیه)

۵۵. جرادی آملی، شرح حکمت متعالیه...، بخش یکم از جلد ششم، ص ۱۷۰ و ۱۷۱.

و درست با توجه به همان مبنا بوده که آنرا متفاوت، نارسا و ناقص ارزیابی می نمودند. برخی از ایشان بصراحت اظهار داشته اند که چنانچه قاعده صرف الشیء را بپذیریم اما به اصالت الوجودی صدرایی قائل نباشیم آن قاعده در اثبات توحید حق تعالی ناکافی است.

پرسش اینست که اگر در قاعده صرف الشیء، مبنا را از اصالت ماهیت به اصالت وجود تغییر دهیم، آیا در آن صورت می توان آنرا با قاعده بسیط الحقیقه یکی دانست؟!

در اصالت وجود آموخته ایم که آنچه جهان عینی ما را پر کرده است «وجود» است و بس، یعنی غیر از وجود، چیزی تقرر ندارد و هر امر دیگری که از آن سخنی می رود، امری اعتباری است؛ عبارتی «شیئیت» مساوق «وجود» است. بنابراین بازخوانی قاعده «صرف الشیء» برمبنای اصالت وجود «صرف الوجود» خواهد بود؛ چون چیزی غیر از وجود، شیئیت ندارد. براین اساس، باسانی می توان بجای «صرف الشیء لا میز فیه»، «صرف الوجود لا میز فیه» نوشت. (نکته اول)

در قاعده «صرف الشیء» وقتی گفته می شود «صرف الشیء لا میز فیه» باین معنی است که «صرف» با «امتیاز» قابل جمع نیست؛ یعنی هر کجا «صرف» صدق کند، «عدم امتیاز» نیز صدق خواهد کرد. اما «عدم امتیاز» برمبنای اصالت ماهیت نمی تواند بمعنی «بساطت» باشد و با آن مساوق درآید بلکه «بساطت» اخص از «صرف» است. چنانچه گفته شد، «صرف» بمعنی خالص و محض هر چیزی است؛ ازاینرو «صرف الشیء» بمعنی خالص و محض آن شیء می باشد، وقتی که هیچ امر دیگری به آن ضمیمه نشده باشد. اما «بسیط» چنانچه گذشت، بمعنی جزء نداشتن است و بسیط حقیقی، آن نوع از بساطتی است که بهیچوجه من الوجوه جزء نداشته باشد. تا اینجا پیداست که «صرف» غیر از «بساطت» است. صرفاً «گرچه خالص و محض هر چیزی را بیان می کند اما واقع مطلب آنستکه در مقابل اینکه آن شیء خالص و محض، امری بسیط است یا مرکب از اجزاء خودش، ساکت است و ازاینرو، بین مفهوم «صرف» و «بساطت» از نسب

چهارگانه منطقی، عموم و خصوص مطلق برقرار است؛ یعنی هر امر بسیطی، صرف الشیء هست اما هر امر صرفی، بسیط نیست.

حال اگر مقایسه را در بستر اصالت وجود جاری کنیم، خواهیم دید که برمبنای اصالت وجود، «صرف» مفهوماً «مساوی» بساطت، بلکه مساوق آنست؛ یعنی هر کجا «صرف» صدق کند «بساطت» نیز صادق خواهد بود.

برمبنای اصالت وجود، غیر از وجود، چیزی نیست و غیر از آن از هر چیزی که سخن برود، امری اعتباری است. پس برای «وجود» هر چیزی که بعنوان جزء تصور شود آن نیز خود از جنس «وجود» است، بنابراین قاعده «صرف الشیء لا میز فیه» بین جزء مفروض وجود و اصل وجود، تمایزی نیست و چون تمایز نیست، دوئیت نیز نخواهد بود؛ بنابراین برای اصل وجود یا وجود صرف یا حقیقت وجود، جزئی نمی توان در نظر گرفت: «فکل ما فرضت له ثانیاً عاد اولاً». (نکته دوم)

هرچند باید اعتراف کرد که «اصالت وجود» از همه بهتر به ما می فهماند که حقیقت وجود، صرفاً دارد و در آن هیچ امتیازی نیست، یعنی عدم امتیاز، مساوق صرفاً و آن نیز مساوق بساطت است؛ با بیان «نکته دوم» البته این اشکال به ذهن متبادر می شود که براین اساس عالم عینی و واقعی چیزی غیر از وجود نیست و امور عدمی و اعتباری، موهوم محضند و در نتیجه عالم عینی واقعی جزء نداشته بلکه امری بسیط و یکپارچه است و سرانجام ما را به این نتیجه خواهد رساند که ذات حق تعالی که بسیط است مساوی همین عالم عینی خواهد بود و این واضح البطلان است. اما توجه به یک نکته ما را از این لغزشگاه نجات می دهد و آن اینکه اولاً ما تاکنون از «بسیط» صحبت کرده ایم، نه «بسیط حقیقی». ثانیاً بسیط حقیقی که موضوع قاعده «بسیط الحقیقه کل الأشیاء» قرار گرفته، در حکمت متعالیه بعنوان یک مفهوم نسبی در نظر گرفته شده است، نه مطلق.

ملاصدرا و دیگران گرچه متوجه این نکته بوده و تصریح هم کرده اند که «بسیط حقیقی» تنها یک فرد دارد و آن ذات حق تعالی است، ولی در حکمت متعالیه،



همانگونه که گذشت، به این قاعده حتی در مواردی که موضوع آنها «بسیط حقیقی» نبوده استناد شده است، مانند استناد به آن در مسئله نفس. نفس گرچه امری بسیط است اما بسیط حقیقی نیست چون حداقل آنکه از ممکنات است و حکما گفته‌اند: «کل ممکن زوج توكیبي...»؛ این مطلب می‌رساند که «بسیط الحقیقه» در حکمت متعالیه مفهومی نسبی است. شاید با توجه به این معنا، عبارت «بسیط الحقیقه کل الأشياء التي تحتها...» برای بیان قاعده، دقیقتر باشد. یعنی هر امر بسیطی نسبت به مادون خود بسیط الحقیقه است. واجب الوجود چون فوق همه است، پس بسیط حقیقی مطلق است.

بر همین قیاس «صرف الوجود» نیز با توجه به کاربرد متعدد آن می‌تواند یک مفهوم نسبی باشد. یعنی موجود، امری واحد و مشکک باشد که هر مرتبه‌ای از آن نسبت به مادون خود «صرف» باشد. پس همانگونه که در خصوص «بسیط الحقیقه» گفتیم که هر حقیقت بسیط یا بسیط حقیقی، نسبت به مادون خود بسیط الحقیقه دانسته شده، درباره صرف الوجود هم همین حکم صادق باشد که هر امر وجودی، نسبت به مادون خود «صرف الوجود» است. بنظر می‌رسد تنها با چنین تحلیلی است که می‌توان از کلی بودن این دو قاعده سخن گفت و در موارد متعددی از آنها استفاده نمود و الا اگر تنها به صرف الوجود حقیقی و مطلق و بسیط الحقیقه مطلق که همان ذات حق تعالی است، نظر داشته باشیم آنگاه در استناد به این قاعده در مواردی غیر از ذات باری با مشکل منطقی مواجه خواهیم بود. (نکته سوم)

اگر سه نکته یادشده منطقیاً صحیح باشد آنگاه می‌توان گفت: تنها و تنها بر مبنای اصالت وجود، صرف الشیء، صرف الوجود و بسیط الحقیقه است. آنگاه فرضیه مطرح شده با یک قیاس برهانی ساده باثبات می‌رسد:

۱. صرف الشیء صرف الوجود و صرف الوجود،

بسیط الحقیقه است.

۲. بسیط حقیقی تمام اشیاء مادون خود است.

۳. صرف الوجود تمام اشیاء مادون خود است.

نتیجه آنکه محمول قاعده «بسیط الحقیقه» عیناً بر

موضوع قاعده صرف الشیء قابل حمل است و همان معنا و مفاد را خواهد داشت.

استدلال ملاصدرا برای اثبات اینکه بسیط الحقیقه تمام اشیاء است آنستکه هیچ امر وجودی را نمی‌توان از او سلب کرد، چون سلب هر امر وجودی، بدان علت که یک حیثیت عدمی در او پیدا می‌شود و او را از بساطت خارج می‌کند جایز نیست. عین همین استدلال را برای صرف الوجود حقیقی یا عالیترین مرتبه صرف الوجود یعنی ذات حق تعالی می‌توان بکار برد. با این توضیح که وقتی ذات حضرت حق بعنوان صرف حقیقی شناخته می‌شود، باین معنی است که هیچ امر غیر وجودی در او نیست یعنی حتی وجود از حیثیت عدمی نیز خالی است چه آنکه اگر خالی نباشد، دیگر صرف وجود نخواهد بود؛ بلکه وجود بعلاوه حیثیتی عدمی خواهد بود. پس اگر حقیقتاً صرف وجود باشد آنگاه همه اشیاء وجودی بر او قابل حمل بوده و چیزی از جنس وجود و کمالات وجودی از او قابل سلب نخواهد بود.

یادآوری می‌گردد که وقتی ملاصدرا از قاعده صرف الشیء در اثبات توحید باری استفاده نمی‌کند و آنرا ناکافی می‌داند و شبهه این کمونه را «شدید الورد» می‌خواند، تصریح دارد که این شبهه بر قائلین به اصالت ماهیت وارد است. بنابراین آنچه مهم است مبناست نه قاعده. پس اگر مشکلی برای قاعده صرف الشیء وجود دارد بدان علت است که این قاعده با مبنای اصالت ماهیت، هم‌پرونده است.

بنابر آنچه گذشت، بین قاعده صرف الشیء و بسیط الحقیقه، وقتی که بر مبنای اصالت وجود قرائت می‌شوند، هیچ تفاوتی نیست. برهان مبتنی بر قاعده صرف الشیء در توحید الهی نیز با برهان بسیط الحقیقه - با توجه به مبنایی واحد - تفاوتی فلسفی ندارد.

\* \* \*